



می‌گفت من هیچ وقت مانع گریه مادر و پدر شهید نمی‌شوم. معتقد بودم تا وقتی زنده است و حیات دارد باید این صدارت کوشش باشد.

وزارت دفاع و امور راهبردی سپاه پاسداران

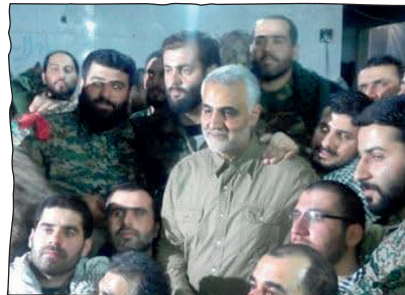
روزنامه

هیجان مثل باران تند، تمام سر تا پایش را می‌شوید. بالاخره تصمیم می‌گیرد.  
= حبیب حبیب کمیل!  
صدایش در شهر طنین می‌اندازد.  
= حبیب حبیب کمیل! این صدای انقلاب اسلامی ایران است.  
حاجی روی خط بیسیم می‌آید.  
= کمیل، کی دست از این مسخره بازی‌ها برداری؟



داعشی‌ها هم از آن طرف فوج فوج به آن سوی فرات عقب می‌نشینند چون باورشان نمی‌شود که دشمن‌شان بدون تأمین گسترده به این نقطه رسیده باشد. رجز زینبی‌ها و مدح امیرالمومنین (ع) پشت میکروفن هم البته بی‌تأثیر نیست. لااقل حالا دیگر حاجی مطمئن است نیروهایش واقعا به قلب بوکمال رسیده‌اند. حالا شاید همان‌جا یک عکس یادگاری هم گرفتند.

اتفاق می‌افتد که روکنده عاملان این شیطنت‌ها و بگویند: «آخه کی به تو عقل داده؟! یا اضافه کند: «اگر الان ازم می‌خواستی آسمون اول و هفتم رو به هم بدوزم، می‌تونستم، اون وقت تو اومدی عکس یادگاری می‌خوای؟!» اما همین عکس‌ها یک روز همه دارایی یک سرباز می‌شود که یادش بیاید برخلاف عادت، او هنوز هست و فرمانده‌اش دیگر نیست.



اصلا این عکس‌ها یک روز همه دارایی تاریخ می‌شود. وقتی یک شهروند ابوکمالی، از مسجد جامع شهرش عکس می‌گیرد و به صفحه اینستاگرام «دیرالزور» استانی که بوکمال در آن واقع شده است، می‌فرستد، نمی‌داند ۱۸ ماه بعد، مناره پنج‌بخشی آن، چه تجربه عجیبی را از سر خواهد گذراند.

فرمانده به سربازش گفته بوکمال باید آزاد شود، او هم آن قدر بی‌محابا به قلب داعش زده تا از همین مسجد جامع سردرآورده است. ولی با چهار نفر نیرو نمی‌شود جلوی فوج داعشی‌ها ایستاد. از طرفی فرمانده هم برای این‌که باور کند سربازش واقعا تا این اندازه پیشروی کرده، مدرک می‌خواهد.

«بیسیم را بگذار کنار، از همین بلندگوی مسجد بگو این صدای انقلاب است» ندایی از همان جنس شیطنتی که می‌گوید بدون دوربین پروبا فرماندهات عکس بگیر! میکروفن را برمی‌دارد.